

مسعود کریم خانی (روزبھان)

دیوارِ دقّ من بلند است

به همان سادگی که مادر مرد
می نشینم کنار پنجره و
دق می کنم
و "دق" ام را می نویسم
و "دق" هایم را می نویسم
و خودم در ته یکی از دق هایم می نشینم.
این عادت من است: می روم در ته چیزی و آنجا می نشینم. یک وقت هم در
ته ریگی نشسته بودم. در ته ریگی که در نداشت.
تو از راه می آیی. در می زنی.
من نمی شنوم. من رفته ام در ته ته دق نشسته ام. از آنجا تا در یک دالان
دراز هست و پیش از دالان دراز به اندازه ی یک حیاط، خلوت.
در خلوت دق نشسته ام و تو در می زنی. نمی شنوم.
از دیوار دق بالا می روی.
دیوار دق من بلند است. دیوار دق من تو را به خدا می رساند.
از پیش خدا صدایم می زنی.
می گویم: "بیا پایین! آن بالا جای تو نیست" و تو مثل شیطان می آیی پایین.
می نشینی کنار من. نگاهت می کنم و می بینم که تو هم دلت گرفته است.
می گویم: "بیا بیرون را نگاه کنیم! شاید دلمان باز شود."
و می رویم کنار پنجره می نشینیم
کنار پنجره ی دق.